

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و هفتم





آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

«یک شناسایی»

در این راه معنوی، همیشه لحظاتی بوده که برایم مبهم بوده، نمی‌دانم چگونه بیانشان کنم. انگار که در آن نقاط، سرعت من ذهنی از سرعت شناسایی و حزم و پرهیز من بیشتر است. نمی‌توانستم رد آن‌ها را بگیرم. در آن لحظات نمی‌دانستم این حالت انقباض از کجا آمده.

نمی‌دانستم چرا منی که دارم سعی می‌کنم، نتیجه مطلوبی که بزرگان وعده‌اش را داده‌اند حاصل نمی‌شود. چرا هنوز آثار قابل توجهی از عاقل بودن در من دیده می‌شود. آخر چرا دل من آینه نمی‌شود. من که دارم فضا را باز نگه می‌دارم. من که تا آن‌جا که توانم هست، افکار همانیده را پس می‌زنم و ذهنم را ساده نگه می‌دارم. پس این حالت گرفتگی دیگر چیست؟ پس از مدتی چند، این چند مورد زیر را در خود یافتیم.

۱- در هنگام فضاگشایی، انگار که رضایت ندارم. با خرسندی و رضایت و ایثارِ قابل قبول، این کار را انجام نمی‌دهم. با میلِ قلبی انجام نمی‌دهم. ابیات زیر گواه بر این هستند.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

معنی بیت: عاقلان حتماً باید بی‌مراد بشوند و درد و بلا ببینند تا تازه متوجه شوند که باید فضا را باز کنند، اما عاشقان با اختیار کامل خود من‌ذهنی خود را فدا می‌کنند و فضا را کامل باز می‌کنند.

عاقلاَنش، بندگانِ بِنْدی اند  
عاشقانش شِکْرِی و قندی اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

معنی بیت: عاقلان انگار که به بند بسته باشند و به زور و کتک باید به راه فضاگشایی بیایند، اما عاشقان شیرین و شاد، سرِ من ذهنی خود را فدای خداوند می کنند.

پس من شِکْرِی و قندی نیستم. حداقل این که در حدّ قابل قبولی شِکْرِی نیستم و بیشتر با کراهت و بی میلی دارم فضا را باز می کنم.

۲- اگر قرار هست که پیروز شوم، اگر آگاهم از این که من بالاخره پیروز و جاودانه و خوشبخت می شوم، پس این گرفتگی برای چیست؟! ابیات زیر مدرکی معتبر در بیان این ضعف بنده است.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مراد و بی مراد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

معنی بیت: هر که واقعاً فضا را باز کند و با خدا یکی شود، دیگر بالا پایین شدن‌های اتفاقات اصلاً برایش اهمیتی ندارد.

هر که پایندان وی شد وصل یار  
 او چه ترسد از شکست و کارزار؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

معنی بیت: هر که فضا را باز کند و وحدت و یکی شدن با خدا، ضامن او باشد، دیگر مگر شکست و بی‌مراد شدن  
 برایش مهم است؟ خیر.

خب حال من به خودم نگاه کنم. این بیت به من کمک می‌کند، چون من باید روی این موضوع تأمل کنم و بدانم  
 که من با این کار کردن‌هایم بالاخره به یار زنده می‌شوم. پس انقباضم برای چیست؟ برای این است که هنوز به  
 ضامن بودن خدا شک دارم. این ابیات کمک می‌کنند به من تا شکم برطرف شود.



۳- و حقیقتاً که این فضاگشایی را خوب انجام می‌دهم، اما پندار کمال بعد از فضاگشایی کار را خراب می‌کند. این که می‌گوید چرا همه چیز کامل نیست؟ چرا ذهن هنوز کامل پاک نشده؟ چرا آینه صاف نیست؟ پس خدا کو؟ چرا هنوز خیلی خلاق نیستم؟

نقص‌ها آینه وصف کمال  
و آن حقارت آینه عز و جلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

معنی بیت: اگر کسی فضا را باز کند و ایرادات خود را ببیند، همین مانند یک آینه است که خداوند می‌تواند خودش را در آن نگاه کند.

خب طبق این بیت من خوب فضا را باز می‌کنم. اصلاً خداوند راضی و مشوق است. مشکل بعد از فضاگشایی است که پندار کمال همه چیز را خراب می‌کند، و گرنه همین که من دارم همین نقص‌های خودم را می‌بینم، یعنی این که دلم دارد آینه می‌شود.

۴- حتی در اطراف می به دست آمده از فضاگشایی نیز فضا را باز کنم. چون من وقتی فضا را باز می‌کنم و می‌آید، به همان بسنده می‌کنم و ظرفیتم را کافی تلقی می‌کنم.

هر لحظه و هر ساعت، یک شیوه نو آرد  
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

معنی بیت: خداوند در هر لحظه، عشق و خردی نو، تجربه‌ای نو، زیبایی‌ای نو را در مرکز ما جاری می‌سازد. یکی از یکی بهتر و زیباتر و شیرین تر.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدر توست راه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

معنی بیت: مسیر فضاگشایی بی‌نهایت است و سقفی ندارد. ما باید خودِ راه را صدر قرار دهیم.

این یعنی این که من باید در اطراف می دریافتی هم فضا را باز کنم تا ظرفیتم بیشتر شود. نباید فکر کنم آخر خط است. این نو به نو شدن‌ها ادامه دارد تا ابد.

۵- «لی مع الله وقت» را رعایت کنیم. گاهی این کار را نمی‌کنیم. ولی باید رعایت کنیم.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا  
لا یسع فیه نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

معنی بیت: لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز، فقط ما هستیم و خدا. یعنی درواقع فقط خداست که بر خودش قائم می‌شود. حتی هیچ پیامبر و بزرگ برگزیده‌ای هم نمی‌تواند در فضای گشوده‌شده ما باشد.

من باید روی این موضوع کار کنیم. گاهی موقع فضاگشایی در خودم نیاز به یک بزرگ را پرورش می‌دهم که درست نیست. بزرگان در جایی دست ما را رها می‌کنند تا ما خودمان بال بزنیم و پرواز کنیم و این از لطف و خرد آنهاست.

۶- وقتی فضا را باز کردم، نقص‌های خودم را دیدم، باید صبر داشته باشم تا این نهال به درختی بارور تبدیل شود. صبر پشت صبر.

کای خدا افغان ازین گرگ کهن  
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

معنی بیت: ای خدا امان از این من ذهنی درنده. خداوند: «وقت رهایی‌ات رسیده. تو فقط صبر کن.»

من نباید انتظار داشته باشم که سریعاً قرار است مثل مولانا شوم. خیر. زمان می‌برد. باید کار کنم و صبر کنم. این که گاهی فکر می‌کنیم شراب چندان نمی‌رسد، دلیل بر این نیست که داریم اشتباه کار می‌کنیم. خیر. ما باید فضا را باز نگه داریم و صبر کنیم. خط‌کش نگذاریم و اندازه نگیریم. فقط فضا را باز کنیم، بدون قضاوت و صبر کنیم.

۷- گاهی اوقات خودم را تحت امرِ جبرِ من ذهنی‌ام پیدا می‌کنم.

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

معنی بیت: هر کسی به علت کاهلی و تنبلی فضا را باز نکند و روی خود کار نکند، او مطمئناً بداند که دارد پای جبر را می‌گیرد و تحت سلطه جبر من ذهنی‌اش است.

شاید این مورد هفتم یعنی «جبر در من ذهنی» را بیشتر از هر چیزی در شرایط فعلی ام به خودم یادآور می‌شوم. چون من ذهنی‌ام این نقص‌ها را جوری به من نشان می‌دهد که انگار من در به وجود آمدن آن‌ها نقشی نداشتم. و همچنین در انداختن آن‌ها نقشی ندارم و من کاملاً هیچ‌کاره هستم. خیر. خودم با دستان خودم به آن‌ها چسبیدم و حالا باید با فضاگشایی، خودم با انتخاب خودم، فضا را باز کنم و خداوند با دستان مبارکش آن‌ها را بردارد. پس تمام مسئولیت بر دوش بنده است.

حتی یک درصد از هر کدام از موارد بالا اگر در من باشد، مطمئناً که تقصیر خودم بوده. و این ابیات مربوط به جبر خیلی به من امید می‌دهند. چون دارند می‌گویند که: «فتح و ظفر تحت اختیار توست و تو توانایی فضاگشایی و رهایی از من ذهنی را داری.»

شاد باشید.  
اشکان از مازندران



خانم نیوشا از تهران





به نام خدا

سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار.

گر صورت گرمابه نه‌ای روح طلب کن  
تا عاشق نقشی ز کجا روح پذیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

خرس خود را شناسایی کردم که به جای عدم کردن مرکز می خواهد با به دست آوردن این گنج حضور به امیال خودش که زیاد کردن همانیدگی‌ها و هرچه بیشتر بهتر است، دست یابد. به کمک برنامه ۹۴۰ و بیت:

کشت اول کامل و بگزیده است  
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

به خودت بیا! چرا تمام انرژی من صرف بزرگ کردن فرزندم می‌شود، به جای این که این همانیدگی را «لا» کنم مدام نگران کم شدنش هستم. نگرانی از کم شدن را شناسایی کرده بودم چون با کار کردن روی خود متوجه ارتعاش‌های مخرب من ذهنی‌ام می‌شدم، ولی ندیده بودم که هنوز راضی نیستم کل این همانیدگی را بیندازم. با دقت که نگاه کردم دیدم حتی من ذهنی من به صورت خرس مهربان اندک هشیاری جمع شده در انبارم را برای زیاد کردن همانیدگی در قالب نقش مادر موفق، مادری که به حضور رسیده و توانسته فرزندگی کامل و با عشق را پرورش دهد می‌دزدد.

مگر نه این که تخم ثانی فاسد و پوسیده است؟ مگر نه این که روزی باید تمام این‌ها را رها کنم و به سوی او بروم؟ چه مادر موفق باشم چه نه، چه من ذهنی به منظورش رسیده باشد چه نه! تخم اول، تنها منظور آفریش من تخم اول است و نه چیز دیگر. شرمنده‌ام از این اشتباه و طلب مغفرت می‌کنم از درگاه خداوند.

ز بحر این درُ خجل باشد، چه جای آب و گل باشد  
 چه جان و عقل و دل باشد، که نبود او کف دریا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

«بخشش»

مطلب دومی که می‌خواهم در میان بگذارم تجربه‌ای است در خصوص بخشش رنجش‌ها. رنجیدگی از برخی رفتارهای فردی را که از هر لحاظ و در هر جهت غیر انسانی بود برایم غیر قابل بخشش می‌نمود، می‌دانستم که فقط باید شناسایی کنم و در اطرافش فضاگشایی کنم تا زندگی خودش آن رنجش را برطرف سازد، ولی همچنان انتظار برای عذرخواهی از طرف فرد مقابل در بخشی از من ذهنی‌ام وجود داشت که مانع از رها کردن رنجش و سپردن آن به دست زندگی می‌شد. تا بخش ۷۳: «متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش»، مثنوی معنوی، دفتر سوم را مطالعه کردم. البته که در خصوص ادبیات و معنی ابیات هیچ دانشی ندارم متأسفانه، فقط برداشت شخصی خودم را با شما به اشتراک می‌گذارم.

این داستان این‌گونه آغاز می‌شود که دزدان در جایی آن‌چه را که دزدیده‌اند تقسیم می‌کردند که حاکم مطلع می‌شود و آنها را دستگیر می‌کند تا حکم بریدن دست راست و پای چپ برای آنان اجرا شود، در این میان به اشتباه دست زاهدی هم بریده می‌شود.

آقای شهبازی در برنامه ۹۲۱ به این ابیات اشاره داشتند و بریده شدن دست راست را از دست دادن تمامی امکانات توضیح دادند، برای بیداری فردی که من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

من‌ذهنی من در این قسمت از داستان تمام علت‌سازی و سبب‌سازی خود را از دست داده بود، چون دیگر از این بی‌نظمی بالاتر هم مگر داریم؟ دست راست زاهد بی‌گناه بریده شده بود! در ادامه داستان وقتی می‌فهمند اشتباه شده شحنه برای عذرخواهی نزد زاهد می‌آید، پاسخ من‌ذهنی من این بود که چه عذرخواهی‌ای، مگر می‌شود دست کسی را برید و عذرخواهی کرد! جواب زاهد در ادامه داستان توانست من را به خودم آورد.

گفت می‌دانم سبب این نیش را  
می‌شناسم من گناه خویش را  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

این جا بود که متوجه شدم خداوند چگونه تمام مسائل و اتفاقات اطراف ما را در دست خود دارد و این که اتفاقات باعث خوشبختی یا بدبختی ما نمی‌شود و فقط برای بیداری ما روی می‌دهد. در ادامه پاسخ من برای انتظار عذرخواهی از بیرون:

قسم من بود این، تو را کردم حلال  
تو ندانستی ترا نبود وبال  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۱

امیدوارم که توانسته باشم با این بیان ضعیف منظورم را از این پیام برسانم. از این که پای در کفش بزرگان کردم و این شعر بسیار قوی را به این صورت مطرح کردم عذرخواهی می‌کنم.

اژدها را دار در برف فراق  
هین مکش او را به خورشید عراق  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

با سپاس  
نیوشا از تهران



خانم زهره از آمل



با سلام، برنامه شماره ۹۴۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور

نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

به حلقه مردان از پایگاه ذهن نگاه نکن که هم‌اکنون از خسرو منصور به تمامی جان‌ها پیغام رسید که فضاگشا و مرکز عدم کنید و به دنبال سبب‌سازی ذهنی نباشید، چون که آفتاب زندگی در مرکز بالا آمد. کافی است لطف سابق را نظاره کنیم، دست به تبدیل هشیاری بزنیم، همانیدگی‌ها را در مرکز هشیاران‌ه شناسایی و به حاشیه‌اش برانیم. آن‌گاه خود زندگی از بو و الطاف زندگی با بهره‌مان می‌کند و متوجه می‌شویم که دویی ذهن کار نمی‌کند.



من سبب را ننگرم، گان حادث است  
زانکه حادث، حادثی را باعث است

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱ و ۲۶۴۰

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟  
 نه روح عاشقِ روزست و چشمِ عاشقِ نور؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

برای چه این خلق خفته‌اند؟ مگر آفتاب زندگی خودش را از طریق مولانا به ما نشان نداده است؟ چرا داد، اما اکثریت آدم‌ها هنوز با انتخاب دید غلط در افسانه من‌ذهنی دردمندشان کور کورانه می‌بینند و فکر و عمل می‌کنند، در این صورت چشم حضورشان بسته و هیچ نمی‌دانند دشمن اصلی همین من‌ذهنی سرسخت‌شان است که در دو پهلوئی خودشان نشسته، ولیکن روحشان که عاشق روز و چشمشان عاشق نور، دائماً می‌خواهد میل به آن سو یعنی نیستی، کند، حال ای هشیاری هم‌اکنون برخیز و هماره به روی معشوقه نگر که این به‌دست تو می‌باشد.

پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دست دوست بشنو ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

این به دست دوست که در این لحظه چگونه انتخابی کنی، با چگونه دیدی بینی. اگر نور خواهی مستعد نور شو، یعنی فضاگشایی را پیشه راه خود بدان و در آن متعهد باقی بمان. «دور خواهی، خویش بین و دور شو»، یعنی با من ذهنی دوست بمان.

درون چاه ز خورشید روح روشن شد  
 ز نور خارش پذیرفت نیز دیده کور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

دیده کوری چون من نیز سرانجام از نور مولانا و برکت بی نظیر برنامه گنج حضور به شکرانه و سپاس عدم خارش پذیرفت، که من این تن من ذهنی دردمندم نیستم و همچنان باید به کار کردن روی خود ادامه دهم، نقص و ایرادم را دیدم فوراً اعتراف کنم و واقعاً درون چاه، از خورشید روح روشن شده به ما این قدرت شناسایی را می دهد، ولیکن باید خیلی مراقب و تیز باشیم گول حرف های من ذهنی نادان مان را نخوریم، پس تا دم آخر با پیر راه دان همراه و قرین می شوم که او می داند چطور جوی ناخالص من ذهنی در کمین نشسته ام را می بیند پاک و تمیز کند.

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست  
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

پس بجنبم بر خود که چاشتگاه شده است، وسط روز که وقت خواب نیست.

صبحدم شد زود برخیز، ای جوان  
رخت بر بند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای  
در زیانی، در زیانی، در زیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

رخت و پخت همانیدگی‌ها را گروه انسان‌هایی معنوی بستند و رفتند، ولیکن تو هنوز غافل خفته‌ای و در زیانی. صبح دولت و شادی ایزدی هم‌اکنون فرارسید و چه بسا انسان‌ها فعالانه در تکاپوی زنده شدن به زندگی در حرکتند، اما تو هنوز نه، پس در زیان.

کافی است یک تکانی به خود دهی از خواب ذهن بلند شوی و یکی دو قدم فضاگشایی کوچک هم شده انجام دهی، از آن به بعد خواب از سرت می‌پرد، فقط در طلب زنده شدن به او را بکن.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
سوی او می غیژ و، او را می طلب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

مگو که: خفته نیّم، ناظرم به صنع خدا  
نظر به صنع حجاب است از چنان منظور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مبادا از چنان منظوری یعنی خداوند، از طریق دید ذهن بگویی که بیدارم و همانیدگی را در مرکز می بینم، «مگو که خفته نیّم، ناظرم به صنع خدا» نگو که در خواب غفلت نیستم، چرا که این طور گفتن ها همان حجاب است و با دویی ذهن دارم می گویم یکی من و یکی خدا، در حالی که من در این لحظه هیچ نمی دانم که او لحظه بعد قرار است چه بیافریند. پس آگاه و مراقب می شوم به این گونه توصیفات ذهنی که فدای بی وفایانم می کند.

روان خفته اگر داندی که در خواب است  
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

هشیاری خفته اگر بداند در خواب توهم است و از آن چه در ذهن می‌گذرد فقط ناظرش شود، فضاگشایی کند،  
بنابراین نه خوشحال می‌شود و نه غمگین.



ناخوش او، خوش بود در جان من  
جان فدای یار دل رنجان من  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

چنانکه روزی در خواب رفت گلخن تاب  
به خواب دید که سلطان شده است و شد مغرور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

اما گلخن تاب روزی در خواب همانیدگی‌ها رفت و به خواب دید که سلطان شده است و مغرور. حال ما چطور؟ آیا آن‌گونه هستیم، مثلاً در ذهن گاهی اوقات براساس همانیدگی‌ها بلند شده و جلب توجه و تأیید می‌خواهیم و خود را در بالای بالا دیده و مغرور می‌شویم و فضاگشایی را از یاد می‌بریم؟!

بدید خود را بر تخت مُلک و از چپ و راست  
 هزار صف ز امیر و ز حاجب و دستور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

اگر در پندار خود با ادعای دانستن من ذهنی دردمند و حفظ نگهداشتن ابروی مصنوعی بخواهیم توجه و مدام  
 ملاحظه‌اش را بکنیم و از کار فضاگشایی باز بمانیم، پس این انتظار از جهان ذهن کوچک را که از هر طرف هزار  
 وزیر و دربان دارد و می‌آید و می‌رود داشته باشیم که به ما درد زیاد دهد.

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری  
در امر و نهی خداوند بد، سنین و شههور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

و من ذهنی‌ها چنان در باورهای کهنه و قدیمی خود چسبیدند و در بالای من ذهنی، مطمئن نشسته که گویی  
سالهاست همه چیز را در امر و نهی خداوند می‌دانند، ولیکن زهی خیال باطلشان.

میان غُلْغُلَه و دار و گیر و بردابرد  
میان آن لَمَنِ الْمَلِكِ و عَزَّت و شَرِّ و شور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

و میان این همه شور و غوغا، خودنمایی و تکبر، اختلاف‌ها و جنگ‌ها که همه این کارها از من ذهنی مخرب و  
ناشایست ما برمی‌آید، اگر خداوند هم در این لحظه به ما گوید پادشاهی از آن کیست؟ می‌گوییم که من!

درآمد از در گُلخن به خشمِ حمّامی  
زدش به پای که برجه، نه مرده‌ای در گور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

و خشم حمّامی، خداوند، از آن جا بلند می‌شود که ما بگوییم «من»، بگوییم ما می‌دانیم، بخواهیم با دید همانیدگی‌ها بینیم و خود را هیچ مقصر ندانیم، از در ذهن وارد شدن کارگاه دیوی ست. ولیکن خوشبختانه زندگی بر ما غیرت دارد و غیرتش بر عاشقی و صادقی ست نه بر استور و دیو.

او هیچ نمی‌خواهد من با اغیار قاطی شوم، اگر هم خواسته یا ناخواسته می‌شوم زندگی می‌خواهد با یک تلنگری و یا اتفاقی به ظاهر تلخ بیدارم کند برای همین می‌گوید مرده‌ای در گور نیستی، امتداد کل هشیاری ام هستی. «زدش به پای که برجه» یعنی فعالانه در تکاپوی زنده شدن به اصل خود کار کن چون ما خودِ زندگی هستیم، پس ماتِ همانیدگی‌ها نشویم.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو  
 مات منی، مات منی، مات من  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه ملک  
 ولی خزینه حمام سرد دید و نفور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

وقتی گلخن تاب از لگد حمامی بیدار شد، نه خزینه دید و نه پادشاه، اما خزینه حمام را سرد دید، یعنی آتش حرصش خوابید، یعنی از همانیدگی‌ها متنفر و بیزار آمد. و ما وقتی در خواب ذهن می‌رویم زندگی مشت و لگدش را به ما می‌زند که ناگهان به خود آییم و متوجه شویم دیدن برحسب من ذهنی اشتباه است و زندگی واقعی در چیزها یافت نمی‌شود، بنابراین اگر بیدار و آگاه شویم، حرص آتش من ذهنی در ما می‌خوابد و از همانیدگی‌ها متنفر می‌شویم.

بخوان ز آخر یاسین که صیحه فاذا  
 تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

-قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۳  
 -«إِن كَانَتْ إِلَّا صِيحَةً وَاحِدَةً فَاذَا هُمْ»  
 «جز یک بانگِ سهمناک نخواهد بود، که همه نزد ما حاضر می آیند.»

و آگاه شویم این من ذهنی خیال و توهمی بیش نیست. من ذهنی از طریق دید همانیدگی ها می بیند و با هر شکل و شمایلی می خواهد خودش را در ما نفوذ تا از جنس خودش کند، اما ما متوجهیم هشیاران خود را به عقب بکشیم و با اتفاقات ستیزه‌ای نکنیم، بلکه به ذات مقدس الهی در بودن این لحظه حاضر آمده و ثبات ماندنی ست این را در خود حفظش کنیم.

چه خفته‌ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته  
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

حال برای چه خفته‌ایم؟ با این اطلاعات و بینش درست از مولانا آیا هنوز دلمان مشت و لگد زندگی را می‌خواهد؟  
اگر نه، پس چرا خفته‌ایم؟ ندا از خسرو منصور را شنیده‌ایم که فضاگشایی را به‌وفور یاد کنیم، صبر و شکر و  
پرهیز را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم، ولیکن هزاران فرقت از خفته تا خفته.

شاهی که خفت ز شاهی خود، بُود غافل  
 خسی که خفت ز ادبیر خود بود معذور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

شاهی که از شاهی خود باخبر شد، یعنی حس قبول مسئولیت هشیاری را دانست و به عهده گرفت، ولیکن از زیر کار فرار می کند، زرنگی من ذهنی را در خود حفظ نگه می دارد، پس او غافل شده است. حال خسی که از بدبختی خود می نالد و در خواب شده است او چه گناهی دارد؟ او که مقصر نیست چون از سر فضاگشایی در مرکز عدم چیزی نمی داند، ولیکن حتماً مورد تنبیه زندگی قرار می گیرد.



چو هر دو باز ازین خواب خویش باز آیند  
به تخت آید شاه و به تخته آن مقهور

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

اگر هر دو به حقیقت وجودی خویش در این لحظه مطلع و بدانند که جنسشان از جنس یک زندگی زنده و در آبِ  
زندگانی در جریان و هر دم فضاگشا بمانند، آن گاه شاه به تخت می نشیند و من ذهنی از کار می افتد.

لُبَابِ قِصَّةِ بَمَانْدَه‌سْت و گَفْتِ فَرْمَانِ نِیَسْت  
 نَگَر بَه دَانَش دَاوُود و کَوْتَهی زَبُور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مولانا می‌فرماید جوهره و شیره هشیاری باقی مانده است و گفت فرمان ایزدی نیست. بهتر است خاموش بمانیم و به این نکته اهمیت دهیم که ما هیچ نیازی به دانش زیاد نداریم، ما می‌توانیم با مختصر دانشی به هشیاری حضور زنده شویم، همانند داوود و زبوری که دانششان بسیار کم بود، ولیکن همه‌چیز در آن پیدا و مشخص، پس همین قدر غزل برای ما کافی است که مولانای جان تمام گفتنی‌های لازم را در این غزل گفته است، فقط نباید از پایگاه ذهن بینیم، بلکه فضاگشایی را به مرکزمان بیاوریم تا حقایق زندگی در درونمان روشن و آشکار شود.

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی  
وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

مگر این که باز شمس تبریز لطف کند تا با ارتعاش خود ما را به اصل خود زنده کند، وگر نه این سخن  
مختصرشده در دهان ناقص ماند.

- با احترام و عشق  
زهرة از آمل 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید